

## سخنانی پیرامون سرّیه ذات السّلاسل

۱ - «ذات السّلاسل» که آن را «ذات السّلسل» هم گفته‌اند: آبگامی بوده پشت «وادی القری» ، میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است<sup>۱</sup> .

۲ - به روایت ابن اسحاق: در همین سرّیه بود که «رافع بن ابورافع طائی» با «ابوبکر» رفیق شد و در موقع بازگشتن به مدینه، به او گفت: مرا نصیحت کن و چیزی بیاموز. «ابوبکر» گفت: خدای یگانه را پرستش کن و چیزی را شریک وی قرار مده و نماز را به پای دار و زکات بده و ماه رمضان روزه بگیر و حجّ خانه خدا را انجام ده و از جنابت غسل کن و هرگز بر دو مرد از مسلمانان امیر مشو و چون از وی پرسید که: چرا مرا از امارت بر مسلمانان نهی می کنی؟ گفت: خدای - عزوجل - محمد را به پیامبری فرستاد تا مردم را به دین اسلام دعوت کند، او هم در این راه جهاد کرد تا مردم خواه ناخواه به دین اسلام در آمدند، چون مسلمان شدند پناهندگان به خدا و همسایگان وی شدند و در پناه او قرار گرفتند، پس مبادا که با همسایگان خدا برخلاف عهد و میثاق او رفتار کنی و خدا هم از تو بازخواست کند، اگر یکی از شما بنگرد که گوسفندی یا شتری از پناهنده وی ربوده‌اند به خشم آید و آماده انتقام گردد، خدا بیش از دیگران برای خاطر پناهندگان خود خشم می گیرد.

رافع می گوید: از «ابوبکر» جدا شدم و چون رسول خدا وفات یافت و او خلیفه شد نزد وی آمدم و گفتم: مگر تو نبودی که مرا از امیر شدن بر دو نفر مسلمان نهی می کردی؟ گفت: چرا، و هم اکنون نیز تو را از این کار نهی می کنم. گفتم: پس چرا تو خود امیر مسلمانان شده‌ای؟ گفت: چاره‌ای ندارم، ترسیدم که امت محمد پراکنده شوند<sup>۲</sup> !!

۳- سرّیه «ذات السّلاسل» را بیشتر مورخان، از قبیل: ابن اسحاق، طبری، ابن سعد، مقریزی، مسعودی و یعقوبی به همان ترتیب نوشته‌اند که نقل کردیم اما در پاره‌ای از مآخذ شیعه این سرّیه صورت دیگری دارد و با فرستادن «عمرو» کار به انجام نرسیده و مقصود حاصل نگشته است و پس از مأمور شدن و رفتن علی بن ابی طالب دشمن از پای درآمده و خاطر رسول خدا و مسلمانان آسوده گشته است.

اکنون تفصیل این سرّیه را از کتاب ارشاد مفید نقل می کنیم: شیخ مفید زیر عنوان

۱ - طبقات، ج ۲، ص ۱۳۱ . م .

۲ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه . م .

«غزوه ذات الرمل» - که به قولی: «غزوه ذات السلسله» نامیده می شده است - می نویسد: برحسب آنچه علماء و فقهاء و صاحبان آثار و ناقلان اخبار نوشته و نقل و روایت کرده اند: روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بود که اعرابی بی آمد، و پیش روی وی به دو زانو درآمد و گفت: آمده ام تا از در خیرخواهی سخنی با تو در میان گذارم. رسول خدا گفت: خیرخواهی تو چیست؟ گفت: قومی از عرب قرار گذاشته و مهیا شده اند که: در مدینه بر تو شیخون زنند، آنگاه وضع آنان را شرح داد.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - امیرالمؤمنین را فرمود تا: مردم را همگانی فراخواند و چون مسلمانان فراهم شدند بالای منبر رفت و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و سپس گفت: «ای مردم! این دشمن خدا و دشمن شما است که به منظور شیخون زدن بر شما روی آورده است، کیست که رهسپار «وادی الرمل» شود؟» مردی از مهاجران برخاست و گفت: من می روم. پس لوا را به او داد و هفتصد مرد همراه وی ساخت و گفت: به نام خدا پیش رو. اما این مرد مهاجری پس از رسیدن به دشمن و دعوت او به اسلام یا جنگ، با تهدید دشمن بازگشت و رسول خدا را نیز از عده و عده دشمن بیم داد.

مردی دیگر از مهاجران نیز چنان رفت و چنان بازگشت، تا رسول خدا علی را خواست و او را مأمور فرمود و علی هم رهسپار «وادی الرمل» شد. و سحرگاه با دشمن روبرو شد و پس از دعوت آنان به اسلام و امتناع شدیدی که نشان دادند، دست به جنگ برد و شش یا هفت نفرشان را کشت و دیگران به هزیمت رفتند و غنیمتهائی نصیب مسلمانان شد.

به روایت «ام سلمه»: رسول خدا برای استقبال علی بیرون رفت و از مسلمانان پرسید که: فرمانده خود را چگونه مردی یافتید؟ گفتند: بسیار خوب، جز آن که جز «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» سوره دیگری در نماز نمی خواند. چون رسول خدا جهت آن را از علی پرسید، گفت: این سوره را دوست دارم. پس رسول خدا گفت: چنان که تو این سوره را دوست داری خدا هم تو را دوست دارد. سپس گفت: اگر نمی ترسیدم که طایفه هائی از امت من آنچه را نصرانیان درباره عیسی گفته اند، درباره ات بگویند، امروز درباره ات سخنی می گفتم که بر گروهی از مسلمانان نگذری، مگر آن که خاک زیر پای تو را (به تبرک) بگیرند.

شیخ مفید می نویسد: بسیاری از سیره نویسان ذکر کرده اند که: سوره «وَالْعَادِيَاتِ صَبْحًا» درباره همین غزوه بر رسول خدا نزول یافت و آنچه را که علی انجام داده بود بیان کرد.

علامه حلی - رحمه الله علیه - ضمن آیاتی که در کتاب «کشف الحق و نهج الصدق» نزول آن را درباره امیرالمؤمنین روایت کرده است، سوره «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» را زیر شماره ۳۷ از آن آیات قرار داده و روایت کرده است که: «أبو بکر» فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت، و «عمر» نیز فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت، و سپس «عمرو بن عاص» به درخواست خودش امارت سریه یافت و پس از آن که جمعی از همراهان وی کشته شدند، هزیمت یافته باز آمد. پس رسول خدا امیرالمؤمنین را فرستاد و تا مسجد «أحزاب» او را مشایعت کرد و آن سه نفر را هم زیر فرمان وی فرستاد و فتح بر دست وی به انجام رسید، و سوره «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» در این باره نزول یافت. آنگاه استقبال رسول خدا را از علی و گفتاری را که درباره وی فرمود: مطابق روایت مفید نقل می کند.

در کتاب دلائل الصدق می گوید: مضمون این خبر در پاره‌ای از اخبار غیرشیعه نیز از جمله: در کتاب ینابیع الموده از مسند احمد: از دو طریق، و نیز از موفق بن احمد روایت شده است<sup>۱</sup>.

در تفسیر مجمع البیان نیز نزول سوره را درباره «غزوه ذات السلاسل» از امام صادق - علیه السلام - روایت کرده است و می گوید که: در حدیثی طولانی امام صادق گفت: این غزوه را بدان جهت «ذات السلاسل» گفته‌اند که: علی از دشمنان اسیر گرفت و کشت و اسیرانشان را چنان شانه بست که گوئی: به زنجیرها (سلاسل) بسته شده‌اند، و چون این سوره نازل شد، رسول خدا در نماز صبح آن را تلاوت کرد و اصحاب پرسیدند که این سوره را نمی شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرئیل بشارت آن را برای من آورد، و چون چند روزی گذشت، علی - علیه السلام - با غنیمت‌ها و اسیران وارد مدینه شد<sup>۲</sup>.

۴ - اکنون به مناسبت آنچه از مفید و علامه حلی و صاحب دلائل الصدق و طبرسی درباره نزول سوره «وَالْعَادِيَاتِ» درباره «غزوه ذات السلاسل» نقل کردیم، ترجمه مانندی از این سوره را نیز در ذیل این غزوه می آوریم:

«به نام خدای بخشاینده مهربان. قسم به: (اسب‌های) دونده نفس زننده، و ابا سُم خویش از سنگ‌ها) آتش فروزنده، و در بامدادان غارت برنده، که: آنجا گرد و غباری برانگیختند، و آنجا در میان گروه دشمن پیش رفتند. راستی که انسان نسبت به پروردگارش

۱ - ج ۲، ص ۱۵۸.

۲ - مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸، چاپ اسلامیة، ۱۳۷۹ م.

ناسپاس است، و خودش بر این ناسپاسی گواه است، و در دوستی مال سخت است. مگر نمی‌داند که وقتی آنچه در گورها است برانگیخته شود، و آنچه در سینه‌ها است به حساب آید، آن روز پروردگارشان به ایشان آگاه است.»

## سَرِيَّةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ بِرِسْرِ جُهَيْنَةَ

### در رجب سال هشتم<sup>۲</sup>

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» را با سیصد مرد از مهاجر و انصار بر سر طایفه‌ای از «جُهَيْنَةَ» به «قَبَلِيَّة» - واقع در ساحل دریا به فاصله پنج روز راه تا مدینه - فرستاد و چنان که ابن اسحاق روایت می‌کند: چند انبان خرما برای خوراکشان به «أَبُو عُبَيْدَةَ» سپرد و او هم آن را برایشان تقسیم می‌کرد، تا کار به جایی رسید که به هر کدام چند خرما به شماره می‌داد، و در آخر که خرماها تمام شد روزی به هر کدام يك دانه خرما می‌داد. روز آخر که باقیمانده خرماها را تقسیم می‌کرد، یکی کم آمد و يك نفر از اصحاب سَرِيَّة بی نصیب ماند، و کار گرسنگی آنان چنان به سختی کشید که خَبَط (یعنی: برگ درخت) می‌خوردند، و بدین جهت این سَرِيَّة را سَرِيَّةُ خَبَطُ گفتند.

«قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ» هم شترانی خرید و برای اصحاب سَرِيَّة کشت و نیز ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می‌خوردند و چنانکه در روایت ابن اسحاق است «أَبُو عُبَيْدَةَ» دنده‌ای از دنده‌های آن ماهی را گرفت و بر سر راه نهاد و سپس فرمود تا: مردی تنومند بر شتری تنومند سوار و از زیر آن رفت و سرش به آن استخوان گیر نکرد. در این سَرِيَّة جنگی زد و خوردی روی نداد<sup>۳</sup>.

۱ - یا سَرِيَّةُ خَبَطُ (ر. ك: امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

۲ - در ماه ۸۹ هجرت.

۳ - ر. ك: منبع گذشته، م.

## سریه ابوقتاده بن ربیع انصاری

به خضره از سرزمین نجد مسکن قبیله محارب، بر سر بنی غطفان

در شعبان سال هشتم<sup>۱</sup>

نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «ابوقتاده» را با پانزده مرد بر سر قبیله «غطفان» فرستاد و او را فرمود که: بر آنان هجوم برد. در این سریه کسانی از دشمن را کشتند و چارپایانی به غنیمت گرفتند. این چارپایان: دویست شتر و دو هزار گوسفند بود. و کسانی را هم اسیر کردند و پس از اخراج خمس، غنائم را بر مردان سریه قسمت کردند و هر مردی دوازده شتر نصیب گرفت، و هر ده گوسفند به جای یک شتر به حساب آمد. در سهم «ابوقتاده» دخترکی زیبا بود، رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد، و چون بخشید رسول خدا هم او را به «محمیه بن جزء» بخشید. مردان این سریه پس از پانزده روز به مدینه بازآمدند.

## سریه ابوقتاده (سریه ابن ابی حذر) به بطن اضم

در اول ماه رمضان<sup>۳</sup> سال هشتم<sup>۴</sup> پیش از فتح مکه

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از آن که تصمیم به فتح مکه گرفت، «ابوقتاده» را با هشت مرد از جمله: «عبدالله بن ابی حذر» و «مجلّم بن جثامه بن قیس» به «بطن اضم» - که در میان «ذی خُشب» و «ذی المروه» در سه منزلی مدینه واقع است - فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.

در «بطن اضم» بود که «عامر بن اُضبط اشجعی» سوار بر شترش، با مختصر اثاث و

۱ - در ماه ۹۰ هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ - در چاپ اول به اشتباه «شعبان» آمده است. م.

۴ - ماه ۹۱ هجرت.

ظرفی از شیر که همراه داشت بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانی داد، اما «مُحَلِّمُ بْنُ جَثَّامَةَ» به سابقه‌ای که با او داشت بر او حمله برد و او را کشت و شتر و مختصر مالش را به غنیمت گرفت، و چنان‌که ابن اسحاق روایت کرده: آیه‌ای در این باره نزول یافت به این مضمون: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه در راه خدا رهسپار می‌شوید، پس تحقیق و بررسی کنید و در جستجوی غنیمت و به بهانه تحصیل مال دنیا به کسی که بر شما سلام می‌کند مگویید که: مؤمن نیستی. چه نزد خدا غنیمت‌هایی است بسیار، شما خود هم پیش از این چنین بودید، خدا بر شما منت گذاشت، پس تحقیق کنید، البته خدا به آنچه می‌کنید آگاه است»<sup>۱</sup>.

برحسب روایت ابن اسحاق: «مُحَلِّمُ» را در «حُنَین» نزد رسول خدا آوردند، تا برای وی استغفار کند، اما رسول خدا دست خود را بلند کرد و سه بار گفت: خدایا «مُحَلِّمُ بْنُ جَثَّامَةَ» را میامرز<sup>۲</sup>.

مردان این سرّیه تا «ذی خُشْب» پیش رفتند و آنجا خبر یافتند که: رسول خدا رهسپار مکه شده، پس از راه «بَین»<sup>۳</sup> رهسپار شدند و در «سُقَیَا» به رسول خدا رسیدند<sup>۴</sup>.

## غزوه فتح مکه

### رمضان سال هشتم<sup>۵</sup>

درباره موجبات پیش آمد فتح مکه نوشته‌اند که: پیش از اسلام مردی از «بنی حَضْرَمِی» از هم‌پیمانان «بنی اَسُودِ بْنِ رَزْن» که نامش «مَالِکُ بْنُ عَبَّاد» بود، به قصد تجارت بیرون رفت،

۱ - سوره نساء، آیه ۹۳.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۵ - ۲۷۷ چاپ مصطفی الحلّبی ۱۳۵۵ هـ. طبقات ج ۲، ص ۱۲۳ چاپ بیروت ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۶ چاپ قاهره ۱۹۴۱ میلادی. م.

۳ - این درست است (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۹۷، انتشارات علمی، بیروت) لیکن در نسخه اصل به پیروی از طبقات، چاپ بیروت: بین، و در نسخه استنساخی از نسخه اصل: بین (با دو یاء). م.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۱۳۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

۵ - ماه ۹۱ هجرت.

چون به سرزمین «خُزاعه» رسید بر او تاختند و او را کشتند و مالش را گرفتند، سپس «بنی بکر» (از بنی کنانه) بر مردی از «خُزاعه» حمله بردند و او را کشتند، اندکی پیش از اسلام نیز قبیله «خُزاعه» بر «بنی اسودبن رزن دیلی»<sup>۱</sup> سرآمد اشراف «بنی کنانه» - سَلَمَى و کُلثوم و ذَوَّیب - هجوم بردند و در مرز حرم در عرفه آنان را کشتند.

پیش آمد اسلام و بعثت و هجرت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - مردم را به خود مشغول ساخت و «بنی بکر» و «بنی خُزاعه» نیز از یکدیگر دست برداشتند، تا آن که صلح «حُدَیبِیَّه» میان رسول خدا و مشرکان قُرَیْش پیش آمد و در قرار صلح شرط شد که: هر کس بخواهد در عهد و پیمان رسول خدا و هر کس بخواهد در عهد و پیمان قُرَیْش درآید، روی همین حساب «بنی بکر» هم پیمان قُرَیْش و «بنی خُزاعه» هم پیمان رسول خدا شدند.<sup>۲</sup>

در این میان - چنان که مَقْرِزِی می نویسد - : «أَنَسَ بَنَ زُنَیْمِ دِیْلِی» رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - را هجو کرد و غلامی از قبیله «خُزاعه» هجو او را شنیده و او را بزد و سرش را بشکافت، فتنه میان «بنی بکر» : از هم پیمانان قُرَیْش و «خُزاعه» : از هم پیمانان رسول خدا بالا گرفت.<sup>۳</sup>

## پیمان شکنی قریش

هفده یا هجده ماه از صلح «حُدَیبِیَّه» می گذشت که طایفه «بنی نَفَاثَه» از قبیله «بنی دیل»<sup>۴</sup> در مقام آن برآمدند که به جای کشته‌های «بنی اسودبن رزن»، کسانی از «خُزاعه» را بکشند، بدین منظور «نَوْفَل بن مُعَاوِیَه دِیْلِی» با مردان «بنی دیل» برای این کار آماده شدند، اما همه مردان «بنی بکر» از وی پیروی نکردند، سپس از قُرَیْش خواستند تا در این کار، با مرد و اسلحه آنان را علیه «خُزاعه» کمک دهند. قُرَیْش هم آنان را کمک دادند و مردانی از قُرَیْش پنهان و ناشناس به آنان ملحق شدند، از جمله: صَفْوَان بن اُمَیَّه، مِکْرَزِیْن حَفْص بن اَخِیْف، حَوَیْبِط بن عَبْدِ الْعَزِزِ، شَیْبَه بن عَثْمَان و سُهَیْل بن عَمْرُو، اینان بردگان خود را هم با خود بردند

۱ - در نسخه اصل به تبع سیره (۳۲/۴): دِیْل (به یاء) ولی در قاموس و تاج و غیره: دِیْل (به همزه).

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۱. طبقات، ج ۲، ص ۱۳۴. م.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۷. م.

۴ - رجوع شود به: پاورقی همین صفحه

و مردان قُرَیْش و «بنی دیل» به رهبری «نوفل بن معاویه» شبانه در آبگاہ «وتیر» بر «خُزاعه» شیخون زدند و بیست، یا بیست و سه مردشان را کشتند و «خُزاعی» ها به مکه پناهنده شدند و به خانۀ «بدیل بن ورقاء خُزاعی» پناه بردند<sup>۱</sup>.

به گفته ابن اسحاق: از «خُزاعی ها» يك مرد به نام «مُنَبّه» کشته شد<sup>۲</sup>. به هر صورت قُرَیْش از کرده خویش پشیمان شدند و دانستند که با آنچه کردند پیمان خود را با رسول خدا بر هم زده‌اند و شاید راهی به تجدید آن پیدا نکنند.

## دادخواهی خُزاعه

پس از آنچه در «وتیر» میان «بنی بکر» و قُرَیْش از طرفی و «خُزاعه» از طرف دیگر روی داد، «عمرو بن سالم خُزاعی»<sup>۳</sup> (از بنی کعب) رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا زبان به شکوه گشود و در حالی که رسول خدا در مسجد در میان مردم نشسته بود، از قُرَیْش که «بنی بکر» را کمک داده بودند، شکایت کرد و در این باب اشعاری مؤثر و مهیج سرود<sup>۴</sup> و رسول خدا را سوگند داد که: برای یاری «خُزاعه» و سرکوبی قُرَیْش به پا خیزد. ضمن همین اشعار است که می‌گوید:

هُمْ يَتُونَا بِالْوَتِيرِ هُجْدًا      وَ قَتَلُونَا رُكْعًا وَ سُجْدًا

آنان در «وتیر» بر ما که به خواب رفته بودیم شیخون زدند و در حال رکوع و سجود ما را کشتند.

رسول خدا گفت: ای «عمرو بن سالم»! یاری شدی، سپس به ابری که در آسمان پدید آمده بود نگرست و گفت: «این ابر هم با ریزش باران خود، از نصرت «بنی کعب» خبر می‌دهد».

سپس «بدیل بن ورقاء خُزاعی» با مردانی از «خُزاعه» رهسپار مدینه شدند و آنچه را که بر سرشان آمده بود به رسول خدا گزارش دادند، و از این که مردان قُرَیْش «بنی بکر» را یاری داده بودند شکایت کردند و آنگاه به مکه بازگشتند.

۱ - امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۲، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. م.

۳ - طبقات: با چهل مرد خُزاعی (ج ۲، ص ۱۳۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ ه. م.).

۴ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۶، چاپ حلی، ۱۳۵۵ ه. م.



## چاره‌جویی قریش

رسول خدا فرموده بود: «به همین زودی «أبوسُفیان» برای محکم ساختن پیمان «حَدیبیه» و تمدید آن به مدینه خواهد آمد».

چون «بُدَیل بن وَرَقَاء خُزاعی» و همراهانش در بازگشت به مکه به «عُسفان» رسیدند، «أبوسُفیان» را دیدند که از طرف قُریش برای محکم ساختن قرار داد و تمدید آن رهسپار مدینه است. «أبوسُفیان» که پی برده بود «بُدَیل» به مدینه رفته است از او پرسید که: از کجای می آیی؟ «بُدَیل» گفت: با مردان «خُزاعی» در این ساحل و وادی می گشتیم: گفت: نزد محمد نرفته‌ای؟ گفت: نه. چون «بُدَیل» رفت «أبوسُفیان» گفت: اگر «بُدَیل» به مدینه رفته باشد، شترش در آنجا هسته خرما خورده است. سپس به جایی که شتر «بُدَیل» خسبیده بود رفت. و از پشکهای شترش برداشت و شکست، و هسته خرما در آن دید و گفت: به خدا قسم که: «بُدَیل» نزد محمد رفته است.

## ابوسُفیان بیچاره

«أبوسُفیان» با شتاب راه مدینه در پیش گرفت، چون به مدینه رسید، بر امّ المؤمنین «أمّ حَبیبه»: دختر خویش وارد شد، اما چون خواست روی تشك رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بنشیند، دخترش آن را به هم پیچید و از نشستن پدر روی آن مانع شد، «أبوسُفیان» گفت: دخترم! نمی دانم که آیا مرا از این تشك حیف دانستی یا این تشك را از من؟ گفت: این تشك از آن رسول خدا است و تو مرد مشرك و پلیدی هستی و دوست نداشتم که روی تشك رسول خدا بنشینی. «أبوسُفیان» گفت: راستی که پس از رفتن از پیش من بد دختری شده‌ای.

«أبوسُفیان» نزد رسول خدا شرفیاب شد. و در باب تمدید عهدنامه با وی سخن گفت و پاسخی نشنید. آنگاه از بعضی از صحابه خواست تا با رسول خدا در این باب صحبت کنند، و آنها هم زیر بار نرفتند. سپس نزد علی بن ابی طالب - عَلَيْهِ السَّلَام - رفت و فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - و حسن بن علی هم در خانه بودند، پس آغاز سخن کرد و از علی خواست تا درباره وی نزد رسول خدا شفاعت کند. علی گفت که: رسول خدا تصمیمی گرفته است و ما را یارای آن نیست که با وی چون و چرا کنیم. آنگاه از فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - خواست تا پسرش

حسن را بفرماید که: قُرَیْش را پناه دهد، و قرار صلح آنان را تأکید و تمدید کند. فاطمه گفت: پسر من هنوز کودک است، و به آن حد نرسیده است که این گونه کارها را انجام دهد.

«أَبُو سَفِيَان» دیگر بار دست به دامن علی شد و گفت: ای اَبُو الْحَسَنِ! کار بر من دشوار شده است، برای من چاره‌ای بیاندیش. علی - عَلَيْهِ السَّلَام - گفت: کاری که مفید فایده‌ای باشد به نظرم نمی‌رسد، اما خود که سرور «بَنِي كِنَانَه» ای به پا خیز و تمدید قرار صلح را اعلام کن و سپس به مکه بازگرد. گفت: این کار فایده‌ای خواهد داشت؟ علی گفت: نه به خدا سوگند، گمان ندارم فایده‌ای بدهد، اما جز این هم چاره‌ای نداری.

«أَبُو سَفِيَان» به مسجد مدینه رفت و در میان مردم به پا خاست و گفت: ای مردم! من قرار متارکه و صلح را تمدید و تأکید کردم. سپس بر شتر خویش نشست و به راه افتاد، و چون به مکه رسید و جریان مسافرت خود را به قُرَیْش باز گفت، او را بر خوش باوری ملامت کردند و دانستند که کاری انجام نداده است.

## دستور بسیج

رسول خدا تصمیم به فتح مکه گرفت، و مردم را فرمود تا: برای حرکت آماده شوند، اما نمی‌دانستند که مقصد کجا است، تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که: خدا قُرَیْش را از حرکت مسلمانان بی‌خبر نگهدارد تا ناگهان به مکه درآیند.

## حاطب بن اَبی بلتعه

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خبر یافتند، «حاطب بن اَبی بلتعه» نامه‌ای محرمانه به سه نفر از قریش: «صَفْوَان بن اُمِيّه»، «سُهَيْل بن عَمْرُو» و «عَكْرِمَة بن اَبی جهل» نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی از «مُزَيْنَه» به نام «ساره» فرستاد، و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. «ساره» نامه «حاطب» را در میان موهای بافته سر خود پنهان کرد و راه مکه در پیش گرفت. در این میان جبرئیل جریان نامه و نامه‌رسان را به رسول خدا خبر داد، رسول خدا علی بن

ابی طالب و «زُبیرین عَوَّام»<sup>۱</sup> را فرستاد، و به آنان فرمود: رهسپار شوید، و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه‌ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. «علی» و «زُبیر» به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همانجا که رسول خدا گفته بود زنی را دیدند که رهسپار مکه است، او را فرود آوردند و در جستجوی نامه «حاطب» برآمدند، اما چیزی نیافتند. علی - علیه السَّلام - به او گفت: به خدا قسم: رسول خدا دروغ نگفته است، و ما هم دروغ نمی‌گوییم، یا خود نامه را به ما ده و یا زیر جامه‌هایت را تفتیش می‌کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موه‌های خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن درآورد و داد.

## حاطب گنهکار

چون علی - علیه السَّلام - نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا داد، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «حاطب» را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خدا می‌داند که من مسلمانم و از دین برنگشته‌ام اما خانواده من در مکه در میان قریش اند و دارای عشیره و قبیله‌ای هم نیستم، خواستم از این راه بر قریش حقی پیدا کنم.

در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. درباره «حاطب» که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خداوند نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا برحذر داشت، همان دشمنانی که به دین مبین اسلام کافر شده و پیامبر و مسلمانان را به جرم آن که به خدا ایمان آورده‌اند از مکه بیرون کردند، و مسلمانان را توجّه داد که اگر در راه خدا جهاد می‌کنید و برای خوشنودی او رهسپار می‌شوید، دیگر دوستی و ارتباط محرمانه با دشمنان او چه معنی دارد، با آن که خدا به آنچه پنهان یا آشکارا انجام می‌دهید از خودتان داناتر است. و هرکس از شما چنین کاری انجام دهد از راه راست منحرف شده است.<sup>۲</sup>

۱ - طبقات: علی و مقداد بن عمرو (ج ۲، ص ۱۳۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.م.).

۲ - به آیات ۱ - ۴، و نیز آیات دیگر سوره ممتحنه رجوع کنید.

## بسیج عمومی

رسول خدا کسانی را فرستاد تا بادیه‌نشینان را نیز به همراهی در این سفر فراخوانند و به آنان بگویند که: هرکس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اول ماه رَمَضان در مدینه باشد، و قبایل: «أَسْلَم» و «غِفَار» و «مُزَیْنَه» و «جُهَیْنَه» و «أَشْجَع» به مدینه آمدند و قبیله «بَنی سُلَیْم» در «قُدَیْد» ملحق شدند.

به روایت یعقوبی: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به هر يك از فرماندهان فرمود تا: در جایی معین به وی ملحق شوند. از جمله فرمود تا: «خُزَاعِی بَنِ عَبْدِنَهْم» با قبیله «مُزَیْنَه» در «رَوْحَاء» و «عَبْدَاللَّهِ بَنِ مَالِك» با «غِفَار» در «سُقَیَا» و «قُدَامَةُ بَنِ ثَمَامَه» با «بَنی سُلَیْم» در «قُدَیْد» و «صَعْبُ بَنِ جَثَامَه» با «بَنی لَیْث» در «کَدَیْد» به او ملحق شوند<sup>۱</sup>.

## شماره سپاهیان اسلامی

شماره سپاهیان اسلامی را ده هزار و از قبایل مختلف بدین ترتیب نوشته‌اند:

مهاجران	۷۰۰ مرد	۳۰۰ اسب
انصار	۴۰۰۰ مرد	۵۰۰ اسب
مُزَیْنَه	۱۰۰۰ مرد	۱۰۰ اسب ۱۰۰ زره
أَسْلَم	۴۰۰ مرد	۳۰۰ اسب
جُهَیْنَه	۸۰۰ مرد	۵۰ اسب
بَنی کَعْبُ بَنِ عَمْرُو	۵۰۰ مرد	
بَنی سُلَیْم	۷۰۰ مرد (و به قولی که ابن اسحاق نقل می‌کند: هزار نفر) <sup>۲</sup>	
بَنی غِفَار	۴۰۰ مرد	
از دیگر قبایل		
در حدود	۱۵۰۰ مرد	

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ . م .

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ . م .

## حرکت از مدینه

رسول خدا «عبداللہ بن أمّ مکتوم»<sup>۱</sup> را در مدینه جانشین گذاشت، و در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون رفت، و چون به «کدید»<sup>۲</sup> رسید افطار کرد، و چون در «مرالظہران» فرود آمد، ده هزار مسلمان همراه وی بودند.

## ہجرت عباس بن عبدالمطلب

نوشته اند کہ: «عباس» عموی رسول خدا تا این تاریخ همچنان در مکہ می زیست و منصب سقایت را در عہدہ داشت، و رسول خدا ہم از وی راضی بود، تا آن کہ مقارن حرکت رسول خدا برای فتح مکہ، او ہم با خانوادہ خویش بہ قصد ہجرت از مکہ بیرون آمد و در «جحفہ» بہ رسول خدا ملحق شد.

## ابوسفیان بن حارث و عبداللہ بن ابی امیہ

«ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» عموزادہ و «عبداللہ بن ابی امیہ مخزومی» پسر عمہ و برادر زن رسول خدا کہ تا این تاریخ با رسول خدا دشمنی ہا و گستاخی ہا کردہ بودند، در «نیق العقاب» در میان مکہ و مدینہ نزد رسول خدا آمدند و بار خواستند تا شرفیاب شوند، و «أم سلمہ» ہم دوبارہ ایشان شفاعت کرد، و گفت: یکی عموزادہ ات و دیگری عمہ زادہ و برادر زنت می باشند، رسول خدا گفت: مرا حاجتی بہ این عموزادہ و عمہ زادہ نیست، عموزادہ من آبروی مرا ریخت، و عمہ زادہ و برادر زنت ہم در مکہ بہ من چنین و چنان می گفت<sup>۳</sup>.

«ابوسفیان» و «عبداللہ» از آنچه «أم سلمہ» گفت، و از پاسخی کہ رسول خدا داد خبر

۱ - ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. م. و بہ روایت ابن اسحاق: ابورہم: کثوم بن حصین غفاری (ج ۴، ص ۴۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.). و بہ روایت یعقوبی: ابولبابہ بن عبدالمندیر (ج ۲، ص ۵۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هـ. م.).

۲ - میان عسفان و آمج.

۳ - سیرہ ابن ہشام، ج ۴، ص ۴۲ - ۴۳.

یافتند. «ابوسفیان» که پسری از خود همراه داشت گفت: به خدا قسم که: اگر مرا نپذیرد دست این پسر را خواهم گرفت و سرگردان از اینجا به آنجا خواهم رفت تا من و او هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم.

رسول خدا از گفته وی خیر یافت، و او را بر آن دو رقت گرفت و آن دو را بار داد تا نزد وی شرفیاب شدند و اسلام آوردند. «ابوسفیان» را در معذرت خواهی از رسول خدا اشعاری است که ابن اسحاق نقل می کند<sup>۱</sup>.

## اسلام ابوسفیان اموی

نوشته اند که: رسول خدا در «مرالظهران» فرمود تا: شبانه ده هزار جا آتش افروختند. در همین موقع جاسوسان «قریش» یعنی: «ابوسفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام» و نیز «بدیل بن ورقاء» از مکه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنگ مکه کرده است پیش از رسیدن به شهر از وی برای اهالی امان بگیرند.

«عباس بن عبدالمطلب» می گوید: در «مرالظهران» با خود گفتم که: اگر رسول خدا پیش از آن که رجال «قریش» برسند و تسلیم شوند و از وی امان بگیرند، وارد مکه شود و آن را با قهر و غلبه فتح کند، «قریش» برای همیشه هلاک شده اند. بدین جهت بر استر سفید رسول خدا سوار شدم و گفتم: شاید به هیزم کشی یا شیرفروشی، یا هر که باشد بر خورم و با وی پیغام دهم و مردم مکه را باخبر سازم، تا هرچه زودتر برسند و پیش از رسیدن رسول خدا به مکه از وی امان بگیرند، در همین فکر بودم که صدای صحبت کردن «ابوسفیان» و «بدیل بن ورقاء خزاعی» را شنیدم که «ابوسفیان» می گفت: هرگز مانند امشب چنین آتش و چنین سپاهی ندیده بودم. و «بدیل» به او جواب می داد که: اینان «خزاعه» اند که جنگ آنان را به جوش و خروش آورده است. «ابوسفیان» گفت: «خزاعه» ناچیزتر از آنند که چنین آتش و سپاهی به راه اندازند.

«عباس» می گوید: صدای «ابوسفیان» را شناختم و او را صدا زدم، چون مرا شناخت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر است؟ گفتم: رسول خدا است که با این سپاه آمده است و ای بر قریش. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه چاره ای می شود کرد؟ گفتم: همین

قدر می دانم که اگر بر تو ظفر یابد گردنت را خواهد زد. بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و برای تو از وی امان بگیرم. «حکیم» و «بدیل» بازگشتند و «ابوسفیان» به دنبال عباس سوار شد و چون بر آتش های مسلمانان عبور می کرد، می پرسیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می دیدند، و عموی او را می شناختند کاری نداشتند. یکی از صحابه «ابوسفیان» را شناخت و در مقام کشتن او برآمد، اما «عباس» با شتاب «ابوسفیان» را نزد رسول خدا برد و گفت: من او را امان داده ام و سپس مأمور شد که او را در خیمه خود تا صبح نگهداری کند، و صبح دیگر بار او را نزد رسول خدا بیاورد.

بامداد فردا «عباس»، «ابوسفیان» را آورد، رسول خدا به او گفت: هنوز ندانسته ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حلیم و کریم و خویش دوستی! راستی اگر جز خدا خدائی بود، باید به داد من می رسید. سپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی دانی؟ باز گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حلیم و کریم و خویش پروری! در این مطلب هنوز تردیدی باقی است.

«عباس» گفت: وای بر تو اسلام بیاور، و پیش از آن که تو را گردن زنند به یگانگی خدا و پیامبری محمد اعتراف کن.

بدین ترتیب «ابوسفیان» شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به خواهش «عباس» رسول خدا برای وی امتیازی قرار داد و گفت: هرکس به خانه «ابوسفیان» درآید در امان است، و هرکس در خانه خویش را ببندد در امان است، و هرکس به مسجد الحرام درآید در امان است. و چون «ابوسفیان» خواست برود، رسول خدا به عموی خود «عباس» گفت: او را در تنگنای دره نگهدار، تا سپاهیان خدا بر وی بگذرند و او آنان را ببیند.

«عباس» چنان کرد و هر قبیله ای که با پرچم خویش می گذشتند، «ابوسفیان» می پرسید که: اینان کیستند؟ «عباس» مرتب جواب می داد که: سلیم، مزینه، و همچنین تا قبایل تمام شدند. اینک ترتیب قبایل با فرماندهان و پرچمداران: «خالد بن ولید» با «بنی سلیم» که هزار مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «عباس بن مرداس» و «خفاف بن نذبه» بودند، «زبیر بن عوام» با پانصد مرد جنگی و رایتی سیاه، «بنی غفار» که سیصد مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «ابوذر غفاری» بود، قبیله «اسلم» که چهار صد مرد بودند و دولوا داشتند: یکی به دست «بریده بن حصیب» و دیگری به دست «ناجیه بن اعجم»، «بنی کعب بن عمرو» که پانصد مرد جنگی

داشتند و لوای آنان را «بُسر بن سُفیان» به دست داشت، «مُزینَه» که هزار مرد جنگی بودند. صد اسب و سه لوا داشتند: یکی به دست «نُعْمان بن مُقرن»، یکی دیگر به دست «بلال بن حارث» و پرچم سوم هم به دست «عبداللّه بن عمرو»، «جُهینَه» که هشتصد مرد جنگی داشتند با چهار لوا: یکی به دست «أبوزرعَه: معبد بن خالد»، یکی دیگر به دست «سُویذ بن صخره»، سومی به دست «رافع بن مکیث» و چهارمی به دست «عبداللّه بن بَدْر»، قبایل «کنانه»: «بنی لیث»، «ضمَره» و «سعد بن بکر» دوست مرد جنگی که لوای آنان را «أبوواقد لیثی» به دست داشت، «بنی لیث»: دوست و پنجاه مرد جنگی که «صعب بن جثامه» لوای آنان را به دست داشت، «أشجع»: سیصد مرد جنگی با دو لوا: یکی به دست «مَعقل بن سنان»، دیگری به دست «نُعیم بن مسعود» بود. هر فرماندهی که در مقابل «أبوسُفیان» می رسید سه بار تکبیر می گفت و همه مردانی که زیر فرمان او بودند، نیز با صدای بلند تکبیر می گفتند، و در این میان «أبوسُفیان» را با عَبّاس گفت و شنودی بود، درباره هر قبیله ای «أبوسُفیان» می گفت: مرا با این قبیله چکار؟ تا آن که رسول خدا در «کتیبه خُضراء» رسید و مهاجر و انصار در این کتیبه بودند و هزار مرد زره پوش داشتند و رایت رسول خدا به دست «سعد بن عباده» بود و چنان غرق آهن و پولاد بودند که جز حلقه های چشم چیزی دیده نمی شد. «أبوسُفیان» گفت: «عَبّاس» اینها کیستند؟ گفت: رسول خدا و مهاجر و انصار. «أبوسُفیان» گفت: کسی را یارای جنگ با اینان نیست، راستی که سلطنت برادرزاده ات بالا گرفته است. «عَبّاس» گفت: «أبوسُفیان»! این پادشاهی نیست، بلکه پیامبری و نبوت است. گفت: اگر این طور است بسیار خوب.

«أبوسُفیان» با شتاب به مکه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی و سرسختی برحذر داشت و زنش: «هند»: دختر «عُتبه» با خشم فراوان سبیل «أبوسُفیان» را گرفت و گفت: مردم! این خیک روغن گوشت آلود را بکشید، چه زشت پیش قراولی که تو بودی. «أبوسُفیان» گفت: به حرف این زن مغرور نشوید که کار از کار گذشته است، اکنون به خانه من درآید تا در امان باشید، یا در خانه خود بمانید و در بیندید تا در امان باشید و یا به مسجد الحرام روید تا در امان باشید.

۱- ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۴-۴۷، چاپ مصطفی الحلّی، ۱۳۵۵ ه. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ ه. جوامع السیره ص ۲۲۸-۲۲۹، چاپ دارالمعارف مصر، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۶۹-۳۷۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.



## ورود سپاهیان اسلام به مکه

نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در «ذی طوی» سپاه خود را بدین ترتیب دسته دسته کرد:

«زبیر بن عوام»: فرمانده میسره را فرمود تا: با سپاهیان از «کُدی»<sup>۱</sup> به مکه درآیند.  
 «سعد بن عباده» را فرمود تا: از «کداء» وارد شود، اما به روایت ابن اسحاق: «سعد بن عباده» سخنی مشعر بر جنگ و خونریزی و انتقامجویی گفت، و چون گفتار او را به رسول خدا رساندند، علی را فرمود: خود را به او برسان و رایت را از وی بگیر و خود آن را به مکه درآر.  
 «خالد بن ولید» فرمانده میمنه را فرمود تا: با عده‌ای از سپاهیان از پایین مکه از «لیط» وارد شود. قبیله‌هایی از عرب از جمله: «اسلم» و «سَلیم» و «غفار» و «مزین» و «جهینه» زیر فرمان او بودند.

«أبو عبیدة بن جراح» با صفوی از مسلمانان پیش روی رسول خدا روی به مکه پیش می‌رفتند.

رسول خدا از «أذخر» وارد مکه شد و در بالای شهر مکه خیمه وی را برافراشتند<sup>۲</sup>.

## نادانی جوانان قریش

نوشته‌اند که: «صفوان بن امره» و «عکرمه بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو» کسانی را به منظور جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در «خندمه» فراهم ساختند، و «حماس بن قیس بن خالد» (از بنی بکر) نیز اسلحه خود را آماده ساخت، و در «خندمه» به «صفوان» و «سهیل» و «عکرمه» ملحق شد. اینان با «خالد بن ولید» برخورد کردند، و در نتیجه «گرزبن جابر فهری» (از بنی محارب بن فهز) و «حنیس بن خالد بن ربیع بن اصرم» (خلیف بنی منقذ) که در سپاه خالد بودند و از راهی غیر از راه «خالد» وارد شده بودند کشته شدند، و «گرزبن جابر» و «حنیس بن خالد» را که پیش از وی به شهادت رسید میان دو پای خود قرار داده و از وی دفاع

۱ - به اختلاف ضبط شده است: کُدی و کُدی (معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۱ چاپ بیروت

۱۳۷۶. روض الأنف، ج ۷، ص ۹۸) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

می کرد تا خود او هم به شهادت رسید و نیز از سپاهیان «خالد» و از قبیله «جهینه» «سَلْمَة بن مَبْلَاء» شهادت یافت.

از مشرکان قُرَیْش هم دوازده یا سیزده نفر<sup>۱</sup> کشته شدند و دیگران گریختند، و همان «حِمْاس بن قَیْس» که در جنگ با مسلمانان شور و شوقی نشان می داد، گریزان به خانه آمد و به همسرش گفت: در خانه را ببند. زن گفت: مردانگی هایی که اظهار می کردی کجا رفت؟ «حِمْاس» در پاسخ همسرش اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر در روز «خَنَدَمَه» بودی و گریختن «صَفْوَان» و «عِکْرَمَه» را می دیدی و مشاهده می کردی که شمشیرهای مسلمانان چگونه سرها و بازوها را می پراند و جز نعره مردان کارزار به گوش نمی رسد و مسلمانان مثل شیر پشت سر ما نعره می کشند، يك کلمه هم در ملامت من نمی گفتی»<sup>۲</sup>.

## پرچم امان

علاوه بر آن که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خانه «أَبُو سُفْيَان» و خانه هر کس که در خانه اش بماند و در را ببندد و مسجد الحرام را امانگاه قرار داد، به روایتی نیز: پرچمی برای «أَبُو رُوَيْحَةَ: عَبْدَ اللهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ خَثْعَمِي» بست، و او را فرمود تا: فریاد کند که: هر کس در زیر پرچم «أَبُو رُوَيْحَةَ» درآید در امان است<sup>۳</sup>.

## کسانی که باید کشته شوند

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در فتح مکه فرماندهان اسلامی را فرمود که: حَتَّى الْإِمْكَانِ مِنْ جَنْبِ وَخُونِرِيْزِيْ پرهیز کنند، مگر در مقابل کسانی که در مقابل مسلمانان ایستادگی کنند و از در جنگ درآیند، اما در عین حال کسانی را نام برد و مسلمانان را فرمود که: هر يك از آنان را هر کجا بیابند بکشند.

۱ - و به قولی: ۲۴ مرد از قُرَیْش و ۴ مرد از هُدَیْل (این قول را مقریزی اختیار کرده است. ر. لک:

امتناع الأسماع، ج ۱، ص ۳۷۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م. م.)

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ ه. م. م.

۳ - امتناع الأسماع، ج ۱، ص ۳۷۹، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م. م.

۱ - عبداللّه بن سعّد بن ابی سرح (از بنی عامر بن لؤی) که قبلاً اسلام آورده و سپس مرتدّ و مشرک شده و نزد قریش بازگشته بود. اما «عثمان بن عفّان» که برادر رضاعی او بود او را پنهان کرد، و پس از آن که آرامش برقرار شد او را نزد رسول خدا آورد و برای وی امان خواست. رسول خدا مدّتی خاموش بود تا شاید (چنان که بعدها خودش گفت) کسی از مسلمانان او را گردن زند، اما کسی به این فکر نیفتاد و رسول خدا او را امان داد و چون أصحاب عذر آوردند که ما منتظر اشاره شما بودیم تا او را بکشیم، فرمود: «پیامبران کسی را با اشاره نمی کشند» سپس عبداللّه اسلام آورد و در خلافت «عمر» و «عثمان» به کار گماشته شد.

۲ - عبداللّه بن «هلال بن» خطل ادرمی (از بنی تیم بن غالب) که قبلاً اسلام آورده بود و رسول خدا او را برای گرفتن صدقات فرستاد و مردی از انصار را همراه وی ساخت و خادمی مسلمان نیز همراه داشت. «عبداللّه» در منزلی فرود آمد و خادم را گفت تا: گوسفندی بکشد و برای وی خوراکی تهیه کند و خود خوابید. چون بیدار شد، دید که خادم دستور وی را عمل نکرده است، بر او حمله برد و او را کشت و مرتدّ و مشرک به مکه گریخت. روز فتح مکه «عبداللّه» را در حالی که پرده‌های کعبه را گرفته بود درآوردند و کشتند، و به قول ابن اسحاق: «سعید بن حرّیث مخزومی» و «ابو برزّه اسلمی» در کشتن او شرکت داشتند.<sup>۱</sup>

۳ - فرتنی و

۴ - قریبه، دو کنیز خواننده «ابن خطل» که به اشعار مشتمل بر هجو رسول خدا آوازه‌خوانی می کردند. «قریبه» روز فتح کشته شد و «فرتنی» اسلام آورد.

۵ - حویرث بن نقید بن وهب بن عبید بن قصى که رسول خدا را در مکه آزار می داد و - روایت ابن هشام: موقعی که «عبّاس بن عبدالمطلب» دختران رسول خدا: «فاطمه» و «أم کلثوم» را بر شتری سوار کرده بود تا به مدینه برد همین «حویرث» شتر را رم داد و دختران رسول خدا از بالای شتر به زمین افتادند.

روز فتح مکه «حویرث» به دست علی بن ابی طالب - علیه السلام - کشته شد.

۱ - در سیره ابن اسحاق به نقل ابن هشام: عبداللّه بن خطل (ج ۴، ص ۵۲) و در طبقات ابن سعد: عبداللّه بن هلال بن خطل (ج ۲، ص ۱۲۶) و در تاریخ یعقوبی: عبداللّه بن عبدالعزی بن خطل (ج ۲، ص ۵۹، چاپ بیروت ۱۳۷۹) و در جوامع السیره: نام عبداللّه، عبدالعزی آمده است (ص ۲۳۲) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.

۶ - مِقْسِيسُ بنِ صُبَابَةَ<sup>۱</sup> لَيْثِي که در جنگ «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» مردی از انصار، از طائفه «عُبَادَةَ بنِ صَامِت» برادرش: «هَشَامِ بنِ صُبَابَةَ» را به گمان آن که مردی از دشمن است کشت. و پس از آن که رسول خدا به مدینه بازگشت، «مِقْسِيسُ بنِ صُبَابَةَ» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد، و خونبهای برادر خود «هَشَامِ» را از رسول خدا گرفت، و طولی نکشید که برکشنده برادر خود حمله برد و او را کشت، و سپس مرتد شد و به مکه بازگشت. و اشعاری حاکی از خوشحالی و رضامندی از کشتن مرد انصاری گفت.

روز فتح مکه، «مِقْسِيسُ» به دست «نُمَيْلَةَ بنِ عَبْدِ اللَّهِ لَيْثِي» کشته شد.

۷ - ساره که در مکه رسول خدا را آزار می داد و پیش از فتح مکه هم نامه «حاطب» را به مکه می برد.

به روایت مقریزی: «ساره» در روز فتح مکه به دست علی بن ابی طالب یا دیگری کشته شد<sup>۲</sup>. اما به روایت ابن اسحاق: برای او از رسول خدا امان گرفتند و زنده بود تا بعدها زیر دست و پای اسبی کوبیده و کشته شد<sup>۳</sup>.

۸ - عِكْرِمَةَ بنِ أَبِي جَهْلٍ که از مکه به یمن گریخت، اما زنش: «أُمُّ حَكِيمٍ» دختر «حارث بن هشام» اسلام آورد و برای شوهرش از رسول خدا امان گرفت و آنگاه در جستجوی وی رهسپار یمن شد و او را نزد رسول خدا آورد تا اسلام آورد، هنگامی که نزدیک مکه رسید، رسول خدا به اصحاب گفت: «عِكْرِمَةَ بنِ أَبِي جَهْلٍ» که آمد پدرش را دشنام ندهید تا آزرده خاطر نشود.

۹ - هَبَارِ بنِ أَسْوَدِ بنِ مُطَلِّبِ بنِ أَسَدِ بنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ که در موقع هجرت «زینب»: دختر رسول خدا، با چند نفر از مردان قُرَیش در تعقیب زینب بیرون رفت و پیش از همه همراهان، خود را به وی رساند و نیزه ای به کجاوه «زینب» فرو برد چنانکه «زینب» سخت ترسید و بچه ای را که در رحم داشت سقط کرد، روز فتح مکه رسول خدا فرمود تا: «هَبَارِ» را نیز هرکجا بیابند بکشند، اما «هَبَارِ» پنهان شد و در بازگشت رسول خدا از «جِعْرَانَةَ» ناگهان بر وی درآمد و بر رسول خدا به پیامبری سلام داد، و شهادتین بر زبان جاری ساخت و گفت: ای پیامبر خدا! من از تو گریختم و خواستم به کشور عَجَمَان روم، اما بزرگواری و بخشندگی تو را به یاد آوردم

۱ - قاموس: حبابه.

۲ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ ه. م.

و به گذشت تو از کسانی که با تو نادانی کرده‌اند امیدوار شدم. ای پیامبر خدا! ما مردانی مشرک بودیم و خدا ما را به وسیله توبه راه آورد، و ما را نجات بخشید، اکنون از نادانی من درگذر و از بدیهای من چشم پپوش که من به گناه خود اعتراف دارم و به بدکاری خویش اقرار می‌کنم. رسول خدا در پاسخ وی گفت: تو را بخشیدم، خدا در باره‌ات نیکی فرمود و تو را به اسلام هدایت کرد و اسلام، گذشته را از میان می‌برد.

۱۰ - هند: دختر «عُتْبَةُ بِنِ رَبِيعَةَ»: یکی از چهار زنی که روز فتح مکه دستور کشتن آنها داده شد. این زن در اُحُد گستاخی و هرزگی را از حد گذراند اما در عین حال در فتح مکه: در میان زنان قریش ناشناس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا او را شناخت و گفت: تو هندی؟ گفت: آری هندم، از گذشته‌ها درگذر و مرا ببخش. رسول خدا هم از وی درگذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.

۱۱ - وحشی کشنده حَمَزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَا که به طائف گریخت و در سال نهم با وفد طائف به مدینه آمد و اسلام آورد، اما رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار. علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و یا پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند:

۱ - سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو که در خانه خویش پنهان شد و پسر خود عبدالله را فرستاد تا برای وی از رسول خدا امان بگیرد، آنگاه در «حُنَين» با رسول خدا همراه بود و در «جِعْرَانَه» اسلام آورد.

۲ - هُبَيْرَةُ بِنُ أَبِي وَهَبٍ مَخْزُومِي: شوهر «أُمِّ هَانِي»: دختر «أَبُو طَالِب» که به نَجْرَان گریخت، و همانجا مشرک درگذشت.

۳ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَيْعَرِي سَهْمِي که نیز به «نَجْرَان» گریخت و «حَسَّانُ بْنُ ثَابِت» برای وی اشعاری فرستاد تا امیدوار شد و بازگشت، و توبه کرده و اسلام آورد و بخشیده شد و اشعاری در اظهار پشیمانی از گذشته گفت.

۴ - حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِي (از بنی عامر بن لُؤَي) که گریخت، اما «أَبُو ذَرَّ» او را امان داد و همراه وی رفت تا آسوده خاطر به خانه خویش بازگشت.

۵ - صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةَ بْنِ خَلْفِ جُمَحِي که گریخت و «عُمَيْرُ بْنُ وَهَبِ جُمَحِي» برای وی امان گرفت و به عنوان نشانی، عمّامه رسول خدا را نیز با خود برد، و به دنبال او رفت تا او را به مکه بازآورد، و چون صفوان دو ماه از رسول خدا امان خواست تا صلاح خود را ببیند، رسول خدا گفت: چهار ماه در امانی. «صَفْوَان» در جنگ «هَوَازِن» همراهی کرد و در «جِعْرَانَه»

اسلام آورد.

۶ و ۷ - عْتَبَه و مُعْتَب: پسران «أَبُولَهَب» که با مشرکان «قُرَیْش» پنهان شده بودند و رسول خدا از «عَبَّاس» سراغ آنان را گرفت و فرمود که: برو و آنان را بیاور. «عَبَّاس» آنان را آورده، اسلام آوردند و بیعت کردند.

## در خانهٔ اُمّ هانی

ابن اسحاق از «اُمّ هانی» روایت کرده است که: چون رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - در بالای مکه فرود آمد، دو مرد از خویشان شوهرم از «بَنِي مَخْزُوم»: «حَارِثُ بْنُ هِشَام» و «زُهَيْرُ بْنُ أَبِي أُمَيَّة» گریخته و به خانه من آمدند، برادرم: «عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِب» به خانه من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که: اینان را می کشم. اما من در خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم در حالی که مشغول شستشو بودم و دخترش: «فاطمه» او را با جامه اش می پوشانید، چون از شستشو فراغت یافت و جامه خود را پوشید و هشت رکعت نماز نافله خواند، رو به من کرد و گفت: خوش آمدی ای «اُمّ هانی»! چه مطلب داری؟ پس داستان آن دو مرد و برادرم: «علی» را بازگفتم. فرمود: «ما هم به هر کس تو پناه داده ای پناه دادیم و هر کس را امان داده ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد»<sup>۱</sup>.

## رسول خدا در مسجد الحرام

نوشته اند که: رسول خدا پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجد الحرام رفت و سوار بر شتر پیرامون خانه هفت بار طواف کرد و رکن را با همان چوبی که در دست داشت، استلام فرمود (یعنی: به جای آن که دست به «حَجْرُ الْأَسْوَد» بزند، همان چوب را به آن می زد) و به هر يك از ۳۶۰ بت که در پیرامون کعبه نصب شده و با قلع محکم شده بود، می رسید با همان چوب اشاره می کرد تا به زمین می افتاد، و در این میان می گفت: «جَاءَ الْحَقُّ وَ

۱ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۳. م.

زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا<sup>۱</sup> . اگر به روی بتی اشاره می کرد به پشت می افتاد و اگر به پشت آن اشاره می کرد به رو می افتاد<sup>۲</sup> .

## تاریخ فتح مکه

علامه مجلسی در مزار بحار ضمن شمردن روزهایی که زیارت امیرالمؤمنین «علی بن ابی طالب» - علیه السلام - در آن روزها مستحب است می گوید: و روز بالا رفتن «علی» - علیه السلام - بر شانه رسول اکرم برای فرو افکندن بتها که روز بیستم رمضان است<sup>۳</sup> . و نیز می گوید: و روز فتح مکه که بیستم رمضان باشد<sup>۴</sup> .

طبری نیز از ابن اسحاق نقل می کند که: فتح مکه ده روز مانده به آخر ماه رمضان سال هشتم روی داد<sup>۵</sup> . ابن ابی الحدید هم در یکی از «قصائد سبع علویات» خود که مربوط به فتح مکه است، به بالا رفتن علی - علیه السلام - بر شانه رسول اکرم برای شکستن بتها تصریح کرده است و می گوید:

رَقِيتَ بِاسْمِي غَارِبٍ أَحْدَقْتُ بِهِ  
مَلَائِكُكَ يَتْلُونَ الْكِتَابَ الْمَسْطُورًا  
بِغَارِبِ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ وَ أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ  
نَامِ وَأَزْكَى نَاعِلٍ وَطِيءِ الشَّرِيِّ  
فَسَبَّحَ جَبْرِيْلُ وَ قَدَّسَ هَيْبَةً  
وَهَلَّلَ إِسْرَافِيْلُ رُغْبًا وَ كِبْرًا  
فِيَارْتَبَةً لَوْ شِئْتَ أَنْ تَلْمِسَ السُّهَى  
بِهَا لَمْ يَكُنْ مَارْمَتَهُ مُتَعَدِّرًا

۱ - حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شونده است (سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۱) م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م.

۳ - ج ۲۲، ص ۸۴-۸۵.

۴ - ج ۲۲، ص ۱۹.

۵ - تاریخ الرُّسُلِ وَالْمُلُوكِ، ج ۳، ص ۱۶۵۴، چاپ اروپا، م.

وَ يَا قَدَمَيْهِ! أَيُّ قُدْسٍ وَطِئْتُمَا  
وَ أَيُّ مَقَامٍ قُمْتُمَا فِيهِ أَنْوَرًا<sup>۱</sup>

## رسول خدا در کعبه

رسول خدا «عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ عَبْدِرِيٍّ» را خواست و کلید کعبه را از وی گرفت و چون در خانه را برای وی گشودند، به خانه درآمد و آنجا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود درهم شکست و فروریخت.

به روایت ابن هشام: رسول خدا در کعبه صورتهائی از فرشتگان و جز آنان دید، از جمله: صورت ابراهیم - علیه السلام - بود در حالی که «أزلام» (چوبه تیرهای قمان) را به دست دارد و با آنها بخت آزمائی می کند، پس گفت: «خدا اینان را بکشد که نیای<sup>۲</sup> ما را بدین صورت درآورده اند، «ابراهیم» را با بخت آزمائی چه کار؟ «ابراهیم» نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه مسلمانی بود خالص، و از مشرکان هم نبود»<sup>۳</sup>.

به روایت دیگر ابن هشام: رسول خدا در کعبه چنان نماز گزارد که تقریباً در کعبه در پشت سرش واقع شده بود و تا دیوار مقابل در، در حدود سه ذراع فاصله داشت<sup>۴</sup>.

## رسول خدا بر در کعبه

به روایت یعقوبی: رسول خدا کلید را از «عُثْمَانُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ» گرفت و در را با دست

۱ - به عالی ترین دوشی که فرشتگان تلاوت کننده کتاب، آن را احاطه کرده بالا رفتی. به دوش بهترین فرستادگان، گرامی ترین مردم و پاکیزه ترین کسی که بر این عرصه خاك گام نهاده، پس جبرئیل از هیبت آن تسبیح و تقدیس گفت، اسرافیل از ترس آن توحید و تکبیر گفت. چه مقامی! اگر می خواستی ستارگان را لمس کنی، غیرممکن نبود. ای قدمهای علی! بر چه مقام مقدسی گام نهاده اید! و در چه مقام! نورانی ترین مقام برخواسته اید. م.

۲ - کلمه شیخ به نیا ترجمه شده است، مناسب است به بزرگ ترجمه شود. م.

۳ - سوره آل عمران، آیه ۶۷. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۵، چاپ مصطفی الحلبي،

۱۳۵۵. م.

۴ - مرجع سابق، ص ۵۵ - ۵۶. م.



خود گشود و به خانه درآمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد، سپس بیرون شد و دو چوبه دوطرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد<sup>۱</sup> و گفت:

«معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته‌ها را به تنهایی شکست داد، پس ستایش و جهاننداری خدای را است، و شریکی برای او نیست» سپس گفت: «چه گمان می‌برید و چه می‌گوئید؟».

«سُهیل بن عمرو» گفت: گمان نیک می‌بریم و گفتار نیک می‌گوئیم، برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگواری که هم‌اکنون پیروز شده‌ای. گفت: پس هم‌اکنون به شما همان می‌گویم که برادرم یوسف گفت: «امروز ملامتی بر شما نیست». سپس گفت: «بدانید که هر خونی و مالی و افتخار موروثی که در جاهلیت بوده است، زیر این دو پای من نهاده شده مگر خادمی کعبه و آب دادن حاجیان که این دو منصب به صاحبانش باز داده می‌شود. هان که مکه به حرمت خدا محترم است و پیش از من برای کسی حلال نشده و پس از من هم برای کسی حلال نمی‌شود، تنها ساعتی از روز برای من حلال شد و سپس بسته گشت و تا روز قیامت حرام است. گیاه تازه‌اش را نباید چید، درختش را نباید برید، شکارش را نباید رماند، و پیدا شده‌اش حلال نیست مگر برای سراغ‌گیرنده. بدانید که در کشتن شبه عمد دیه‌ای است سخت گرفته شده، و فرزند از آن بستر است و برای زناکار سنگ.» سپس گفت: «راستی چه زشت همسایگانی بودید برای پیامبر، بروید که شما آزاد شده‌گانید»<sup>۲</sup>.

در روایت ابن اسحاق - علاوه بر آنچه از یعقوبی نقل شد - فرمود: «ای گروه قریش! خدای نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم اند، و آدم از خاک.» سپس آیه ۱۳ از سوره حُجُرَات را تلاوت کرد که مضمون آیه این است: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شما است، راستی که خدا دانا و آگاه است.»

سپس «عُثمان بن طَلْحَه» را خواست و کلید خانه را به او داد و گفت: «کلید را بگیر، امروز روز نیکی و وفا است»<sup>۳</sup>.

۱ - این جمله (سپس . . . . در حالی که . . . .) در روایت یعقوبی نیست و از سیره ابن اسحاق

داخل شده است. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰. م.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴، چاپ حلی، ۱۳۵۵. م.

## أذان بلال

«بلال بن رباح» به دستور رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در کعبه<sup>۱</sup> و یا بالای بام کعبه<sup>۲</sup> اذان گفت و «أَبُو سَفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ» و «عَتَّابُ بْنُ أُسَيْدٍ»<sup>۳</sup> و «حَارِثُ بْنُ هِشَامٍ» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عَتَّابُ» گفت: خدا پدرم را گرامی داشت که مرد و زنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود، «حَارِثُ بْنُ هِشَامٍ» گفت: به خدا قسم: اگر حَقَانِيَّتِ او بر من مسلم شده بود به او ایمان می آوردم. «أَبُو سَفْيَانَ» گفت: من که چیزی نمی گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگریزه‌ها او را خبر خواهند داد. پس رسول خدا بر ایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتم، و سپس گفتار آنان را باز گفت. پس «حَارِثُ» و «عَتَّابُ» گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدائی، چه کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد<sup>۴</sup>.

به روایت دیگر: «خالد بن أسيد» گفت: ستایش خدائی را که پدرم را گرامی داشت و زنده نماند که این آواز را بشنود. «حَارِثُ بْنُ هِشَامٍ» گفت: کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی شنیدم که بلال در بالای کعبه صدای خر می کند. «حَكَمُ بْنُ أَبِي الْعَاصِ» گفت: به خدا قسم: این مصیبتی است بزرگ که غلام «بَنِي جُمَحٍ» روی کعبه «أَبُو طَلْحَةَ» چنین فریاد کشد. «سَهْلُ بْنُ عَمْرٍو» گفت: اگر خدا این کار را نخواهد به زودی آن را دگرگون خواهد کرد، و اگر از این امر خشنود باشد به زودی برقرارش خواهد ساخت. و سپس «أَبُو سَفْيَانَ» همانچه را که نقل کردیم گفت و «جبرئیل» همه را به رسول خدا خبر داد<sup>۵</sup>.

- 
- ۱ - چنانکه ظاهر روایت ابن هشام است (ج ۴، ص ۵۶ . م .).
  - ۲ - چنانکه دیگران از جمله: صاحب طبقات تصریح کرده است (ج ۲، ص ۱۲۷ . م .).
  - ۳ - منابع مختلف، نام أسید را به اختلاف، ضبط کرده‌اند: بر وزن: کریم و زبیر.
  - ۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ . م .
  - ۵ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ . م .

## تجاوز خُزاعه

ابن اسحاق از «أَبُو شَرِيحِ خُزَاعِي» روایت می‌کند که: چون «عَمْرُو بْنُ زُبَيْرٍ» برای جنگ با برادرش: «عَبْدُ اللَّهِ» وارد مکه شد، نزد وی رفتم و به او گفتم که: ما در فتح مکه با رسول خدا بودیم، چون فردای روز فتح رسید، مردی از «خُزَاعِه» (خِراش بن اُمیّه) بر مردی از «هُذَلِی» (ابن اَثْوَع که پهلوان «أَسْلَم» را کشته بود) حمله برد و او را کشت، پس رسول خدا به خطبه ایستاد و چنین گفت: . . . آنگاه ابن اسحاق خطبه رسول خدا را مشتمل بر نهی از خونریزی و تأکید در رعایت حرمت حرم روایت می‌کند و سپس نقل می‌کند که: رسول خدا دِیَه «هُذَلِی» را پرداخت<sup>۱</sup>.

ابن هشام می‌گوید: نخستین کشته‌ای که رسول خدا روز فتح دِیَه‌اش را پرداخت «جُنَیْدِ بْنِ أَكْوَع» بود که «بَنِي كَعْب» (از خُزَاعِه) او را کشته بودند و رسول خدا برای دِیَه‌اش صد شتر داد<sup>۲</sup>.

## نگرانی اَنصاری

رسول خدا پس از انجام فتح مکه روی تپه صفا ایستاد و دعا می‌کرد و اَنصاری پیرامون او را گرفته بودند و با خود می‌گفتند: نکند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گزیند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می‌گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند بازگفتند، گفت: «پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من هم با شماست».

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶ - ۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵ . م.

۲ - ج ۴، ص ۵۸ . م.

## سوء قصد

روایت شده است که: «فضاله بن عمیر بن ملوح لثی» در سال فتح مکه، در حالی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می کرد، قصد کشتن وی کرد، اما چون نزدیک رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: «فضاله ای؟» گفت: آری فضاله ام. رسول خدا فرمود: با خود چه می گفتی؟ گفت: چیزی نبود، ذکر خدا می گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آمرزش بخواه. سپس دست بر سینه «فضاله» نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می گفت: هنوز دست از روی سینه وی برنداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی داشت. «فضاله» را در این باره اشعاری است که نقل شده است<sup>۱</sup>.

## فاتحان مکه

ابن اسحاق می نویسد: تمام مسلمانانی که در فتح مکه شرکت داشتند، ده هزار نفر بودند: از «بنی سلیم»: ۷۰۰ مرد و به قولی: ۱۰۰۰ مرد، از «بنی غفار»: ۴۰۰ مرد، از «أسلم»: ۴۰۰ مرد، از «مُزینّه»: ۱۰۰۳ مرد، و دیگران از قریش بودند و از انصار و هم پیمانانشان و از قبایل دیگر عرب از: «تمیم» و «قیس» و «أسد»<sup>۲</sup>.

## اشعار

اشعار مربوط به فتح مکه را در سیره ابن هشام بنگرید<sup>۳</sup>.

## اسلام عباس بن مرداس سلمی

نوشته اند که: «مرداس سلمی» را بتی بود که پاره سنگی بود به نام «ضماری»، چون مرگ

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳. م.

۳ - ج ۴، ص ۶۳ - ۶۹، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ. م.

«مرداس» فرارسید، پسرش: «عبّاس» را وصیت کرد که: این بت را پرستش کن که سود و زیان توبه دست او است. «عبّاس» هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح برحسب پیش آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد<sup>۱</sup>.

## سریه‌های بعد از فتح

رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - پس از فتح مکه، سریه‌هایی برای شکستن بت‌ها و دعوت قبایل و دیگر مقاصد به اطراف مکه فرستاد، منادی وی فریاد می‌کرد: هر کس در خانه خویش بتی دارد - اگر به خدا و رسول ایمان آورده است - باید آن را بشکند یا بسوزاند و بهای آن حرام است، مردی از قریش نبود مگر آن که بتی در خانه داشت که هرگاه بیرون می‌رفت، یا به خانه برمی‌گشت به عنوان تیمن و تبرک دست به آن می‌مالید. بدین ترتیب بت‌ها را یکی پس از دیگری می‌شکستند، «عکرمه بن ابی جهل» هرجا بتی سراغ داشت برای شکستن آن می‌رفت، حتی «هند». دختر «عتبه» بتی را که در خانه داشت با تیشه در هم شکست و خورد کرد و می‌گفت: تو ما را خیلی فریب داده‌ای. ما اکنون این سریه‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:

### ترتیب و تفصیل سریه‌ها

#### سریه خالد بن ولید به نخله یمانیه برای شکستن بت عزی

#### در ماه رمضان سال هشتم

نوشته‌اند که: پنج روز مانده از رمضان سال هشتم، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «خالد بن ولید» را برای ویران ساختن «بتخانه عزی»، با سی سوار از اصحاب خویش گسیل داشت، «خالد» هم رفت و بتخانه را ویران ساخت. بت «عزی» بزرگترین بت قریش و همه

طوایف «بنی کِنانه» بود. خادمان آن هم طایفه «بنی شیبان» از قبیله «بنی سلیم» بودند.<sup>۱</sup>  
 به روایت ابن اسحاق: چون خادم «سلمی» خبر یافت که «خالد» برای کوبیدن بتخانه  
 فرا می رسد، شمشیری به گردن «عزئی» آویخت و اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر می توانی  
 خالد را بکش و از خود دفاع کن» و سپس به بالای کوه گریخت.<sup>۲</sup>

## سریه عمرو بن عاص به رهاط برای ویران کردن بتخانه سواع

### در ماه رمضان سال هشتم

«سواع» بت قبیله «هُذَیْل» و در سرزمین «رُهاط» بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله -  
 پس از فتح در رمضان سال هشتم «عمرو بن عاص» را برای ویران ساختن و شکستن آن  
 فرستاد، چون می خواست مأموریت خویش را انجام دهد، خادم بت گفت: چه می خواهی؟  
 «عمرو» گفت: می خواهم به فرموده رسول خدا: بت را در هم شکنم. خادم گفت: تو قادر  
 بر این کار نیستی، «عمرو» گفت: چرا؟ گفت: تو از این کار جلوگیری می شوی! «عمرو»  
 گفت: هنوز که گمراه و بر باطلی، وای بر تو! مگر این بت می شنود یا می بیند؟! «عمرو»  
 نزدیک رفت و آن را در هم شکست و اصحاب سربه را دستور داد تا مخزن و جای نذورات آن  
 را هم خراب کردند، اما در آن چیزی نیافتند. خادم هم پس از دیدن آنچه بر سر «سواع» آمد،  
 مسلمان شد و دست از بت پرستی برداشت.<sup>۳</sup>

## سریه سعد بن زید اشهلی به مُشَلَّل بر سر مناة

«مناة» در «مُشَلَّل» بت دو قبیله «اوس» و «خزرج» و قبیله «غسان» بود. رسول خدا -

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۵،  
 چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹. م.

۳ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.